

«اقتصاد سیاسی» و «علم اقتصاد»

Peter Groenewegen

ترجمه علی دینی تر کمانی و

محمد مالجو

در این مقاله ریشه اصطلاح «اقتصاد سیاسی» (political economy) و تغییرات معنایی آن را برمی‌رسیم. این بررسی با تأکید خاص بر نخستین کاربرد نو این مفهوم در قرن هجدهم و زوال آن از پایان قرن نوزدهم، یعنی زمانی که واژه «علم اقتصاد» (economics) به تدریج جای آن را گرفت، و تجدید حیات این مفهوم در صورت متنوعی که بطور عمده طی دهه ۱۹۶۰ شکل گرفت و معنای اقتصاد سیاسی را متفاوت با بیشتر کاربردهای سنتی خود کرد صورت می‌گیرد. بنابراین آنچه در پی می‌آید عمدتاً ناظر بر تعریف و ریشه‌شناسی این اصطلاح است، و هدف آن است که نشان دهیم هم اصطلاح «اقتصاد سیاسی» و هم مترادف جدیدترش، «علم اقتصاد»، معنای دقیقی ندارند.

ریشه این اصطلاحات به عبارت یونانی "econom" باز می‌گردد که ترکیبی است از eco به معنی «منزل» و nom به معنی «ناموس» - آن گونه که در عبارت «نظم و ناموس ستارگان» در ستاره‌شناسی (Cannan, 1929:37) مدنظر است. بنابراین معنی سنتی oikonomike یا علم اقتصاد «مدیریت خانوار» بوده است. ارسطو، در تحلیلی که از خانوارها در قالب «سه زوج ارباب و برده، زن و شوهر، و پدر و فرزندان» (Aristotle, 1962:30) ارائه می‌کرد، همین معنارآمدنظر داشت. این معنی تا اواسط قرن هجدهم در فلسفه اخلاق، برای نمونه در آثار هاجسون (Hutche-son, 1755) و اسمیت (Smith, 1763:14)، برجای ماند. اصطلاح لاتینی oeconomia که به معنی مدیریت امور خانوار بود به مدیریت بطور کلی، از جمله ترتیب منظم گفتار و تألیف تعمیم یافت. اصطلاح فرانسوی oeconomie یا économie این معنای وسیع‌تر مدیریت را از اصطلاح لاتینی وام گرفت و بایستادن به واژه pol-itique، به معنای اداره امور عمومی یا مدیریت امور دولت به کار رفت. آرتور یانگ این معنی وسیع‌تر را در عنوان رساله‌ای درباره مدیریت کشاورزی به کار گرفت (Young, 1770). کاربرد مفهوم «اقتصاد» به معنای «صرفه‌جویی»، «امساک» و مدیریت دقیق دارایی خانوارها و سایر سازمان‌ها

نیز اقتباسی است که از زبان لاتین سرچشمه گرفته است. دلمشغولی به امر ملت‌سازی در قرن هفدهم دامنه وسیع‌تری به اصطلاح «اداره امور عمومی» بخشید، و با توجه به پیشرفت‌هایی که در فرانسه تحت حاکمیت هنری چهارم (Henry IV) و ریشلیو (Richelieu) صورت گرفت شگفت‌آور نیست که اصطلاح «اقتصاد سیاسی» برای اولین بار در این کشور و این دوران به کار رفت. نخستین کاربرد اصطلاح «اقتصاد سیاسی» عموماً به مون کرتین (Montchrétien, 1615) نسبت داده می‌شود، اما کینگ (King, 1948) نشان می‌دهد که پیش از آن، این اصطلاح در کتاب مایرن - تورکو (Mayerne - Turquet, 1611) به کار رفته است. چون ارتباطی که این اصطلاح بین دولت و اقتصاد به ذهن متبادر می‌ساخت برای این دوران بسیار شناخته شده بود کینگ معتقد است که چه بسا بتوان کاربردهای قدیمی‌تری نیز برای این اصطلاح یافت. اصطلاح «اقتصاد سیاسی» را در انگلستان پتی به کار برد (Petty, 1691: 181 and cf. 1683:39). همانگونه که کانان نشان می‌دهد (Cannan, 1929:39) با توجه به اینکه پتی اصطلاح «حساب سیاسی» را به معنی هنر بیان احکام دقیق‌تر درباره اقتصاد سیاسی ملل و به تعبیری توانایی نسبی آنها به کار برده بود پتی می‌توانست «اقتصاد سیاسی» را به معنای «کالبدشناسی سیاسی» برای توصیف تحلیل خود از اقتصاد ایرلند به کار برد. (وری هم از علم اقتصاد سیاسی همین معنی را مراد می‌کرد، cf. Verri, 1763: 9-10). کانتیون "oeconomy" را به معنای سازواره‌ای اقتصادی به کار می‌برد که در آن طبقات به شکل واحدهایی به هم وابسته وجود دارند؛ با این حال، وی کتاب خود را «رساله‌ای درباره تجارت» نام نهاد (Can-tillon, 1755: 46).

صورتنندی دقیق‌تر اقتصاد سیاسی به عنوان علم سازماندهی اقتصادی را می‌توان در چارچوب مکتب فیزیوکرات‌ها یافت، گرچه در این صورتنندی نیز همواره به‌طور ضمنی با معنی مدیریت، نظم و حتی قوانین طبیعی سامانمند آمیخته بوده است. کاربرد اولیه این اصطلاح

● کینز: علم اقتصاد پیش از آنکه یک آموزه باشد یک روش است. ابزار است برای ذهن؛ فن تفکر است که در استخراج نتایج صحیح به متفکر کمک می‌کند.

استفاده نکرد، مقدمه و چارچوب کلی کتاب وی به «نظریات مختلف اقتصاد سیاسی» اشاره دارد. اسمیت در آغاز کتاب چهارم، اصطلاح اقتصاد سیاسی را چنین تعریف کرد: «شاخه‌ای از علم دولتمردان یا قانونگذاران»، با اهداف دوگانه ایجاد «درآمد یا معاش زیاد برای مردم... [و] رفع نیاز دولت یا جامعه از طریق ایجاد درآمدی کافی برای خدمات عمومی (Smith, 1776: 11, 428). اسمیت در جایی دیگر (Smith, 1776: 628-9) خاطر نشان می‌کند که از نظر وی اقتصاد سیاسی پژوهشی در زمینه ماهیت و علل ثروت ملل یا، همانگونه که فیزیوکراتها در آغاز اظهار داشته بودند، علم ماهیت، باز تولید، توزیع و مصرف ثروت است. نشان دادن رابطه دانش اقتصاد سیاسی بارفاه مادی و نیز با هنر قانونگذاری کاری دشوار بود. بنتام این موضوع را به اجمال چنین بیان می‌کرد: «اقتصاد سیاسی را می‌توان به عنوان یک علم یا یک هنر در نظر گرفت، ولی در این مورد هم مثل سایر موارد، علم اقتصاد سیاسی فقط در مقام راهنمایی برای هنر اقتصاد سیاسی کاربرد دارد». (Bentham, 1793-5: 223) تورنز (Torrens, 1819: 453) نیز اقتصاد سیاسی را «یکی از مهمترین و مفیدترین شاخه‌های علم» می‌خواند، در صورتی که جیمز میل (Mill, 1821: 211) و مک کولاک (McCulloch, 1825:9) اقتصاد سیاسی را به عنوان پژوهشی نظام‌مند درباره قوانین تنظیم‌کننده تولید، توزیع، مصرف و مبادله کالاها یا فرآورده‌های کار تعریف می‌کردند. سنیور (Senior, 1836:21) خلط میان هنر و علم را مورد انتقاد قرار داد و آنرا مَحَل پیشرفت اقتصاد سیاسی دانست؛ جان استوارت میل نیز این موضع را اتخاذ، و ماهیت اخلاقی و اجتماعی اقتصاد سیاسی را مجدداً مورد تأکید قرار داد (Mill, 1831-3). میل در این رساله نافذ، اقتصاد سیاسی را چنین تعریف کرد: «علمی که در پی یافتن قوانین پدیدارهایی از جامعه است که ناشی از برآیند عملکرد نوع انسان برای تولید ثروت است، البته تا جایی که آن پدیدارها با تعقیب اهداف دیگر تغییر نکنند». (Mill, 1831-3:140). وقتی بعدها میل در کتاب اصول خود

توسط کنه (Quesnay) عموماً معانی سنتی را به ذهن متبادر می‌سازد، اما از این گذشته وی اقتصاد سیاسی را به گونه‌ای به کار می‌برد که شامل بحث از ماهیت، باز تولید و توزیع ثروت هم می‌شود. این معنای مضاعف به‌ویژه در کتاب تابلوی اقتصادی کنه آشکار است. بنابراین، تصادفی نبود که میرابو (Mirabeau, 1760) چنان از اقتصاد سیاسی سخن می‌گفت که «گویی اقتصاد سیاسی بحثی است درباره کشاورزی و اداره امور عمومی، و نیز درباره ماهیت ثروت و ابزار تولید آن» (Cannan, 1929:40). طی دهه‌های بعد معنای دوم برجسته تر و اصطلاح «علم» نیز بدان افزون شد (ابداعی که به‌وری نسبت داده می‌شود، Verri, 1763:9) و از دهه ۱۷۷۰ تقریباً به‌طور در بست به معنی تولید و توزیع ثروت در چارچوب مدیریت منابع کشور به کار رفت.

سر جیمز استوارت (Steuart, 1767) نخستین اقتصاددان انگلیسی است که اصطلاح «اقتصاد سیاسی» را در عنوان کتاب خود به کار برد. وی در فصل مقدماتی کتاب خود شرح می‌دهد که دقیقاً همان‌طور که «Oeconomy هنر تهیه همه نیازهای خانوار است» علم اقتصاد سیاسی هم بر آن است تا وجه معاشی مطمئن برای همه شهروندان تأمین کند، هر گونه شرایطی را که ممکن است سبب به مخاطره افتادن این وجه معاش شود از میان بردارد، هر چیزی را که برای برآوردن نیازهای جامعه ضروری باشد تدارک بیند و همه شهروندان را به کار گمارد... به صورتی که بین افراد جامعه ارتباطات و وابستگی‌های متقابل به‌طور طبیعی برقرار گردد تا تحصیل منافع فردیشان به تهیه نیازهای متقابلشان منجر می‌شود» (Steuart, 1767: 15,17) عنوان کامل کتاب استوارت همه موضوعات اقتصاد سیاسی را می‌پوشاند: «جمعیت، کشاورزی، بازرگانی، صنعت، پول، سکه، نرخ بهره، انتشار، بانکها، ارز، اعتبارات عمومی و مالیات». در سال ۱۷۷۸، وری کتاب تأملاتی درباره اقتصاد سیاسی را منتشر کرد. وی در مقدمه این کتاب از شاخه جدیدی از دانش به نام اقتصاد سیاسی یاد می‌کرد. گرچه اسمیت در عنوان کتابش از اصطلاح «اقتصاد سیاسی»

● اقتصاد سیاسی پژوهشی
در زمینه ماهیت و علل
ثروت ملل، یا علم ماهیت،
بازتولید، توزیع و مصرف
ثروت است.

موضوع علم اقتصاد سیاسی را «قوانین تولید و توزیع، و برخی پیامدهای عملی قابل اشتقاق از آنها» تعریف کرد، کمابیش به تعریف قبلی خود وفادار مانده بود (Mill, 1848:21). کرنس این تعریف را بدین صورت خلاصه کرد: «اقتصاد سیاسی... قوانین حاکم بر پدیده ثروت را بیان می‌کند» (Cairnes, 1875: 35).

در نیمه دوم قرن نوزدهم دو انتقاد بر این تعریف از اقتصاد سیاسی وارد شد. مارکس (Marx, 1859:20) تحقیق درباره اقتصاد سیاسی را با کاوشی در زمینه «ساخت و کار جامعه مدنی» یا، همانطور که انگلس در بررسی مجدد این کتاب بیان داشت (Engels, 1859: 218)، با «تجزیه و تحلیل نظری جامعه بورژوازی مدرن»، همانند شمرد. این تعریف نام اقتصاد سیاسی را دست‌نخورده نگه می‌داشت اما حوزه و روش آن را مورد انتقاد قرار می‌داد. دیگران پیشنهاد تغییر نام اقتصاد سیاسی را دادند، چرا که آن را گمراه کننده می‌دانستند. هیرن (Hearn, 1863) عنوان پلوتولوژی (ثروت‌شناسی) یا نظریه تلاش برای ارضای نیازهای انسانی را پیشنهاد می‌کرد. مک‌لئود «علم اقتصاد» را پیشنهاد کرد و آن را بدین صورت تعریف می‌نمود: «علمی که قوانین حاکم بر روابط مقادیر قابل مبادله را بررسی می‌کند» (Macleod, 1875). به هر حال، حُسن نامگذاری مک‌لئود به طرز موفقیت آمیزی جونس را [به پذیرش عنوان جدید] متقاعد ساخت (Black, 1977: 115). وقتی مارشال در سال ۱۸۷۹ کتاب درسی مقدماتی اقتصاد سیاسی را منتشر کرد، آن را (علم) اقتصاد صنعت نامید. نام جدیدی که مک‌لئود و مارشال برای اقتصاد سیاسی به کار می‌برد (یعنی علم اقتصاد) در دومین طبع کتاب نظریه جونس به کار برده شد (Jevons, 1879: xiv)، چرا که هم مناسب بود و هم ظرافت علمی داشت (عنوان اکونومیکس یا متمتیکس و اتیکس و استتیکس هم وزن بود). عنوان آخرین کتاب منتشر شده جونس نیز اصول علم اقتصاد بود. (Jevons, 1950). کانال مدعی است که مارشال (Marshall, 1890) موجب پذیرش نام جدید شده است (Cannan, 1929: 44)، اما فقط با چابهای بعدی [اصول مارشال] بود که این نام

پذیرفته شد و تغییر نام اقتصاد سیاسی تا اوایل دهه ۱۹۲۰ هنوز بطور کامل صورت نگرفته بود (Groenewegen, 1985). به رغم وقوع این تغییر، ظاهر آمارشال هر دو عنوان «اقتصاد سیاسی» و «علم اقتصاد» را به یک معنا به کار می‌برد (Marshall, 1890:1): «اقتصاد سیاسی یا علم اقتصاد مطالعه‌ای است درباره کنش و رفتار نوع انسان در داد و ستد عادی زندگی، و آن قسمت از کنش فردی و اجتماعی را بررسی می‌کند که بیشترین ارتباط را با کسب و به کارگیری ملزومات مادی رفاه بشر دارد». درست همانطور که جان استوارت میل در دهه ۱۸۲۰ برای تهیه و تدوین آرای گذشته درباره حوزه و روش اقتصاد سیاسی کوشش کرده بود (Mill, 1831-3:120-1) رابینز هم علم اقتصاد را در قالب مارژینالیستی آن از نو چنین تعریف کرد: «علمی که رفتار انسان را به منزله رابطه‌ای بین خواسته‌های [نامحدود] و امکانات تولیدی کمیابی که موارد استفاده مختلف دارند، مورد مطالعه قرار می‌دهد» (Robbins, 1932:16). این تعریف چیزی بیش از ارائه معنی برای اصطلاح جدید «علم اقتصاد» بود. همانطور که ماینت به روشنی نشان داد (Myint, 1948)، این تعریف نگرشی را که اقتصاددانان کلاسیک درباره دانش خود داشتند از میان برد. دیگران (برای نمونه Knight, 1951:6) اعتراض داشتند که تعریف رابینز ارتباط بین علم اقتصاد و جهان‌نگرش «فردگرایانه یا آزادیخواهانه» را در نظر نمی‌گیرد؛ جهان‌نگرشی که «سرمایه‌داری» یا نظام رقابتی، یا بنگاه تجاری آزاد تجلی اقتصادی آن، و دموکراسی نیز تجلی سیاسی آن است». با این حال، نقطه ضعف اصلی تعریف رابینز آشتی‌ناپذیری آن با کار کینز بود که امکان بیکاری توأم با تعادل را ثابت می‌کرد و از همین رو با این گفته رابینز تناقض داشت که وجود مسئله اقتصادی در گرو کمیابی منابع است. در تعاریف رایج امروزی از علم اقتصاد صرفاً مسئله تخصیص منابع رابینز با مباحث جدید علم اقتصاد درباره اشتغال، تورم و رشد، که از نتایج کار کینز بود، ترکیب شده است (Rees, 1968:5). (Samuelson, 1955:5).

رابینز با این تعریف در صدد خلق علم اقتصاد به صورت «نظامی نظری و دانشی اثباتی» (Fraser, 1937:30) بود، و ترجیح می‌داد نام قدیمی، «اقتصاد

می‌کوشند هر دو جنبهٔ عملی و نظری سنت کلاسیک را در قالب آنچه خود «رویگرد مازاد» می‌نامند احیاء کنند.

در دههٔ ۱۹۶۰، آدایخوواهان راست‌گرای رادیکال در شیکاگو و «مرکز مطالعات انتخاب عمومی» (the Center for the Study of Public Choice) در پلی‌تکنیک ویرجینیا، اطلاق عنوان «اقتصاد سیاسی» را برای معنای عام قاعدهٔ رایبیز به کار می‌بردند که می‌گفت تحلیل بر حسب «شقوق جایگزین» وجه ممیز مسائل علم اقتصاد است. (Robbins, 1932). این نگرش عملاً پرسش رایبیز را در این مورد که «چه چیز ذاتاً اقتصادی است و چه چیزی اقتصادی نیست» کنار زد و به جای آن این پرسش به مراتب کلی‌تر را نشان داد که «علم اقتصاد چه کمکی می‌تواند به درک ما از این یا آن مسئله بکند؟» این نگرش راه را برای گونه‌ای از علم اقتصاد گشود که به «زندگی خانوادگی، تربیت کودک، مرگ، روابط جنسی، جنایت، سیاست و بسیاری موضوعات دیگر» می‌پردازد. علمی که برخی از کارورانش، آن را با دستور کار پژوهشی اسمیت یکی می‌دانند. (McKenzie and Tullock, 1975:3). برخی دیگر همچنان اصطلاح اقتصاد سیاسی را به معنی «توصیه‌های خاصی [می‌دانند] که یک یا چند اقتصاددان دربارهٔ موضوعات کلی سیاست‌گذاری یا طرح‌های مشخص به دولت یا جامعه می‌کنند». به عبارت دیگر اینان اقتصاد سیاسی را معادل اصطلاح «اقتصاد دستوری» به‌شمار می‌آورند. (Mishan, 1982:13).

در آستانهٔ قرن بیستم و یکم، هر دو اصطلاح «اقتصاد سیاسی» و «علم اقتصاد» بر جای مانده و در طول این مدت دستخوش تغییرات معنایی شده‌اند. با وجود این، هنوز می‌توان آنها را ذاتاً مترادف هم دانست. این نگرش منعکس‌کنندهٔ ویژگی جالب توجه علمی است که این دو اصطلاح در صدد شرح آنند. علم اقتصاد یا اقتصاد سیاسی، در دوران تحول خود که گاه گسست‌هایی را هم تجربه کرده همواره برای رد آرای قدیمی با مشکلاتی مواجه بوده است، لذاست که بقایایی از آموزهٔ قدیمی با آخرین تحولات در این علم به هم آمیخته شده است. منابع در دفتر مجله موجود است.

سیاسی»، را برای موضوعات کاربردی از قبیل انحصار، حمایت، برنامه‌ریزی و سیاست مالی دولت، یعنی همان موضوعاتی که در مقالات رایبیز دربارهٔ اقتصاد سیاسی مطرح شده بود (Robbins, 1939). شومپیتر هم گرچه نظری مشابه با رایبیز داشت (Schumpeter, 1954)، اما بر آن بود که «نویسندگان مختلف موضوعات متفاوتی را از اصطلاح اقتصاد سیاسی اراده می‌کنند، و در برخی موارد اقتصاد سیاسی معادل همان چیزی است که اکنون به عنوان نظریهٔ اقتصادی یا اقتصاد «محض» شناخته می‌شود» (Schumpeter, 1954:22). این دیدگاهها دربارهٔ اقتصاد سیاسی، با دیدگاه عملگرایانه مکتب کمبریج دربارهٔ علم اقتصاد مغایر بود. دیدگاه مکتب کمبریج منتج از توصیف مارشال از علم اقتصاد به عنوان «موتوری برای کشف حقایق انضمامی» بود. کینز در مقدمهٔ مشهورش بر کتب راهنمای علم اقتصاد کمبریج همین دیدگاه را ارائه کرده بود: «علم اقتصاد بیش از آنکه یک آموزه باشد یک روش است، ابزاری است برای ذهن؛ فن تفکر است که در استخراج نتایج صحیح به متفکر کمک می‌کند» (Keynes, 1921:v). نظر جون رایبسون، دائر بر اینکه علم اقتصاد «جعبهٔ ابزار» است (Robinson, 1933:1)، همین منظور را به‌طور فشرده بیان می‌کند.

مارکسیست‌ها هرگز از اصطلاح قدیمی‌تر اقتصاد سیاسی دست نکشیدند. داب در مقابل اصطلاح جدید «علم اقتصاد» از «اقتصاد سیاسی» دفاع می‌کرد، زیرا مباحث آن «در جهت پاسخگویی به مسائلی مشخص و اساساً علمی است» که ریشه در «ماهیت و رفتار» نظام سرمایه‌داری دارد (Dobb, 1937: vii). باران نیز به نفع «اقتصاد سیاسی رشد» دلیل می‌آورد، زیرا معتقد بود که «شناخت عوامل مؤثر در اندازه و شیوهٔ بهره‌برداری از مازاد اجتماعی... مسئله‌ای است، که در قلمرو علم اقتصاد محض به هیچ وجه مطرح نیست» (Baran, 1957: 131). برای اقتصاددانان کلاسیک، به کارگیری مازاد، یک مسئلهٔ پژوهشی عمده بوده است. بنابراین اقتصاد سیاسی عنوان بسیار مناسبی است برای تلاش‌های بعضی از اقتصاددانان معاصر که

● اقتصاد سیاسی عنوان

بسیار مناسبی است برای تلاش‌های بعضی از اقتصاددانان معاصر که می‌کوشند هر دو جنبهٔ عملی و نظری سنت کلاسیک را در قالب آنچه خود «رویگرد مازاد» می‌نامند احیاء کنند.